

# کلاغی و میهمانش

نویسنده: منیره هاشمی

تصویرگر: سارا دستمالچیان



میهمان نمی‌خواهی؟ کلاغ که دیگر توی لانه جا نمی‌شد، گفت: «خیلی میهمان دوست دارم ولی... ولی توی لانه‌ام جا نمی‌شوی». کلاغ دم بلند گفت: «این همه چیز به درد نخور را برای چه جمع کرده‌ای؟» کلاغ گفت: «این‌ها شاید یک روزی به درد بخورند».

باد آمد. لانه‌ی کلاغ کج شد. یک طرفی شد. کلاغ هم یک طرفی شد. لانه خیلی سنگین شده بود. یک‌دفعه لانه از روی شاخه افتاد. کلاغ پیش از افتادن روی شاخه‌ی دیگری پرید. از آن بالا به لانه‌ی خراب و چیزهای به درد نخور که روی زمین پخش شده بودند، نگاه کرد. کلاغ دم بلند گفت: «می‌خواهی کمکت کنم؟ بیا با هم لانه‌ات را دوباره بسازیم».

کلاغ و کلاغ دم بلند شاخه‌های خشک روی زمین را جمع کردند و خیلی زود یک لانه‌ی تازه ساختند. کلاغ دم بلند جوراب راه‌راه کهنه را از روی زمین برداشت و به لانه برد. کلاغ گفت: «نه این چیزها را لازم ندارم. بیا کنار هم بنشینیم». کلاغ و کلاغ دم بلند کنار هم نشستند.

کلاغ یک درخت سرسبز پیدا کرد. روی شاخه‌ی بلندش نشست. گفت: «همین جا لانه‌ام را می‌سازم». بعد تا می‌توانست شاخه‌ی ریز خشک پیدا کرد و یک لانه‌ی قشنگ ساخت.

توی لانه‌اش نشست و به این طرف و آن طرف نگاه کرد. گفت: «به‌به! چه لانه‌ی گرم و نرمی! یک‌دفعه یک چیزی روی زمین دید. پایین پرید. سر بطری نوشابه بود. گفت: «حتماً یک روزی به دردم می‌خورد». بعد سر بطری را برداشت و به لانه‌اش برد. کلاغ فقط آن را برنداشت. یک تکه طناب، یک فنجان کوچک شکسته، یک لنگه گوشواره‌ی پلاستیکی، یک تیل‌ه‌ی رنگی و هر چیزی روی زمین پیدا کرد، با نوکش گرفت و به لانه برد. شب که به لانه‌اش برگشت، مجبور شد روی کوه چیزهایی که در آن گذاشته بود، بخوابد. لانه‌اش دیگر گرم و نرم نبود.

صبح روز بعد کلاغ از لانه بیرون پرید. اول دنبال غذا بود. بعد دنبال چیزهایی که شاید یک روزی به درد بخورند. وقتی برگشت، یک لنگه جوراب راه‌راه کهنه توی نوکش بود. کلاغ دم بلندی روی شاخه‌ی درخت نشسته بود. تا او را دید پرسید: «کلاغ!

قصه‌ساز

شماره ۶۶  
آبان ۱۴۰۱

داستان  
بخوانیم

۶